

حکومت شهرے بود که چینیان آنرا « تسی لینک » (۱) می نامیدند و درین معامله فقط دربار چین حکم سابقه می کرد و فقط با هم احتیاری بفیروز می داد که در شهر تسی لینک بود و خود را شهریار ایران می نامید ، اما شهر تسی لینک هر چند که قطعاً معلوم نیست کدام شهر بوده است ولی چون پادشاه طخارسنان پیروز را با زری کرد و وے هرگز از اقصای شرق ایران تجاوز نکرده است بناچار این شهر باید یکی از شهر های اقصای مشرق ایران باشد و ظن غالب محققین بر آنست که شهر « زرنج » یاے نحت سسنان در آنزمان بوده است (۲) وای پیروز نخواست مدت زمانی در مهر خود نماید زیرا که تازبان بروی حمایه برسد و باچار شد که چین نگیرد ، در سال ۶۷۴ بحضور امپراطور چین رفت و بذبرائی سادائی از وی کرد و چنانکه گذشت سال ۶۷۷ اجازت خواست که معبدی بسازد (۳) و اندکی پس از آن مرد . اما نرسی در مرگ پدر در چین بود و « شی هینگ کین » (۴) در صدد شد بوسله وے ایران را در اتحادی بر ضد ترکان شرکت دهد و نرسی را در شهر « ننگان سی » (۵) نزد خود خواند و چون وی زد او رسید دهانه شکار رؤسای چهار طایفه چین را ، خود خواند و سپاهی گرد کرد و بدین وسایه ، مانند بن خود را در مغرب چین از میان بر داشت و بعد از سال ۶۷۹ نرسی را بطحارسنان فرستاد

و وی بیست سال آنجا بماند (۱) ولی طوایف طخارستان پراکنده شدند و در آغاز سلطنت « کینگ لونگ » (۲) که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی بود نرسی بلر دیگر بدربار چین رفت که فرمان بر داری خود را ادا کنند و در آنزمان لقب فرمانده قراولان دست چپ را بوی دادند که از القاب و مناصب نرک چین بود ولی وی بیمار شد و بمرد و در آنزمان پادشاه ایران را جز قلمرو غربی کشورش دیگر چیزی نممانده بود و پس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی ده بار سفراتی از ایران بدربار چین رفتند و تختی از عقیق و پارچه‌های پشمین قلاب دوزی آتشین رنگ و دسنه اسم از رقصان چین فرستادند (۳) .

مورخین چینی باز در وقایع سال ۷۲۲ میلادی کسی را باسم « پوشان هوئو » (۴) بعنوان پادشاه ایران نام می‌برند که احتمال می‌رود نام او « پوشنگ » بوده باشد و بعد در وقایع سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی دیگری را باسم « خسرو » ذکر کرده‌اند که از فرزندان یزدگرد بوده است و بعد در سال ۷۳۲ پادشاه ایران که نام وی را نیارده‌اند کشینی نسوری را باسم « گی لیه » (۵) بسفارت نزد امپراطور چین فرستاده است (۶) .

مقارن همین احوال نازبان اراضی اقصای مشرق ایران را منصرف شده بودند و پادشاهان محلی آن نواحی را بر انداخته و با چین همسایه شده بودند ، همین جهت از آن بعد روابطی در

Kinglung 𐎧
pu, c'm, huo 𐎧

Chavannes p. 75, Mailla. t. IV, p. 151 𐎧
Chavannes, l'ang chou, p. 173 𐎧
Kitto 𐎧

Chavannes, Documents sur les fouilles occidentales, p. 172, 257 et suiv. 𐎧

میان اعراب و چینیان پیش آمده است . نخستین واقعه اے که در تاریخ چین ذکر کرده اند مربوط سال ۷۱۵ میلادیت و درین سال مردم تبث با موافقت اعراب که مورخین چینی ایشان را « ماشه » (۱) یا « نازی » (۲) خوانده اند (و این کلمه از نازی و ناحیک لفظ فارسی گرفته شده است) در صدد شدند کسی را سلطنت فرغانه یا « پاهاما » (۳) نقول چینیان بگمارند که در کسب چینی نام او را « آله آئوتا » (۴) ضبط کرده اند . همین حقه اعراب و مردم تبث پادشاه فرغانه حمله بردند و وے بشهر ننگان سی رفت و از چین باری خواست ، فرماندهی از سوی چین با ده هزار سپاهی چینی و با بار جنک آله آئوتا رفت و پس از شکست فاحشی او را فرار داد و در نتیجه هشت ناحیه از خاک ماوراء النهر بفرمان چین در آمد که از آنجمله ناحیه سمرقند بود که در کسب چینی باسم « کالک کیو » (۵) نام برده اند و ناحیه باشکند باسم « تایوئن » (۶) که آنها هم بروی چین کرد (۷) سردار قنون چین که مامور این جنک بود پس از آنکه پادشاه فرغانه را بنیخت خود باز شناند مظفر چین مرگست و در آن نواحی سنونی ساخت و شرح پیشرفت خود را بر آن بنوشت .

پیش از آن در سال ۶۵۱ میلادی سفیرے از جانب خابغه سوم عثمان بن عمان بدربار چین رفته بود و بعد در سال ۷۱۳ نیز سفیر دیگری از جانب تازیان چین رفت و سپس در سال ۷۲۶ سفیر دیگری از جانب سلیمان بن عبد الملک خلیفه اموی و سپس

A-leao-ta ۱ Pa-ha na ۲ Tazi ۳ Ta-ce ۱

Mailla t IV p 204 § Chavannes p. 148-149 ۷ Ta yuen ۹ Kar-g-ku ۵

از سفری دیگر از سوی ابو جعفر منصور دوانقی حایفه عباسی
 و سال بعد یعنی در سال ۷۵۷ « سوتسونک » (۱) امپراطور چین
 بدستاری نازیان دوشهر « چابک ننگان » (۲) و « لویاک » (۳)
 را گرفت . در سال ۷۵۸ میلادی گروهی از مسلمین با کشتی
 چین آمدند و شهر « کانتن » (۴) را غارت کردند و پس از
 آنکه شهر را سوختند و پنج هزار تن بازارگان بیگانه را کشتند با
 کشتی گریختند و از آن پس روابط چین با اعراب بسیار بوده است .
 درین میان که روابطی بین چین و اعراب پیدا شد بالطبع ماوراءالنهر
 نیز درین روابط شریک بود زیرا که آن ناحیه بدست اعراب افتاده
 بود و راه خشکی نازیان چین بود . چنانکه پس ازین بنهضات
 خواهد آمد در زمان خلافت ولید بن عبد الملک یعی از سال ۷۰۵
 تا ۷۱۵ میلادی قلیبه بن مسلم بخارا و سمرقند و فرغانه و خوارزم
 را بگماد و درین زمان حجاج که از جانب حایفه حکمران
 عراق بود از بک سوئے هیئت بن مسلم و از سوی دیگر محمد بن
 قاسم را بکه بصره رفته بود بگماد چین تخریب می کرد
 و وعده می کرد که هرک از یسایان زودتر بچین رسد حکومت
 چین وی را بدهد . این جهت هیئت بن مسلم با کاسر هم رفت و
 و امای تهدید بخاران را بگذاشت و از آن سوی هم بجهت بن
 قاسم رفتی می رفت ولی هرگز بآمدن عدد المات و فرمان قاسم
 بن مسلم حاج از رفتی رفتند . در همین زمان قلمروهای
 مرکب از دروازه هر سه طرف برابر چین مرسل شده بود که

امپراطور چین ازیشان پذیرائی شایان کرد . مردم تبت نیز از سوی رود سیحون یاوری از تازیان می کردند و بهمین جهت در سال ۷۱۷ میلادی ایشان حمله ای به چین بردند ولی مردن قتیبه بن مسام مانع از پیشرفت شد .

در سال ۷۸۷ میلادی چینی ها برای جنگ با مردم تبت از تازیان یاری خواستند ، در سال ۷۹۸ هارون الرشید خلیفه عباسی سه سفیر به چین فرستاد ،

درین میان مذهب نصارا از راه ایران به چین رفت چه در سال ۳۳۴ میلادی اثر مذهب نصارا در مرو و طوس بود و در سال ۴۲۰ کلیسیای طوس به کلیسای جاهم بدل شد و بعد در حدود ۴۳۱ میلادی جمعی دیگر از نصارای سنوری بسایران گریخته بودند و ظاهراً بعضی ازیشان در ماوراءالنهر سکنی گرفته بودند و حتی آناری در سمرقند و بخارا ازیشان تا مدتهای مدید باقی مانده است و کم کم مذهب ترسایان از راه ماوراءالنهر به چین رفت و جمعی بدان مذهب گرویدند و در حدود اواخر قرن ششم میلادی نصارای چین نیز گرفتند و مذهب خود را آشکار کردند تا اینکه در حدود سال ۷۲۰ میلادی مرکز رسمی مذهب نصارا در هرات و سمرقند و چین تأسیس شد و ظاهراً در پی همین وقایع بوده است که در سال ۷۳۲ میلادی کی لیه نام کشیش سنوری چنانکه پیش ازین اشاره رفت از جانب پادشاه ایران سفارت به چین رفته است و درین سفر شخصی از اعمال بزرگ ایران بنام « پان نامی » (۱) بقول مورخین چینی با وی بوده است و در

چین بوی لقب « حقیقه دلیر » داده اند و بکشیش مزبور جامه‌ای
 بنفش و پنجاه تنگ ابریشم لطیف ارمغان داده اند و با احترام ایشان
 را بایران باز گردانیدند (۱) ، ازین بعد روابط چین با ایران
 دیگر چیزی بتاریخ ایران نمیفزاید زیرا که تازیان در ماوراءالنهر
 از اوایل خلافت بنی عباس نیروی تمام گرفتند و چون آوازه فتوح
 ایشان در مشرق و مغرب در گرفت و امپراطوران چین بتوانائی
 ایشان پی بردند همواره احتیاط کردند که راه کسین و پیکار را
 باعمال تازیه که در ماوراءالنهر بودند نگشایند (۲) و بعد که
 پادشاهان ایرانی نژاد در ماوراءالنهر بشهریاره آغاز کردند و
 قدرت تازیان از اقصای مشرق ایران بر افتاد در ماوراء سیحون
 پادشاهان دیگری از نژاد ترک پیدا شدند که سده میانی ایران
 و چین کشیدند و گساهی بایران و گاهی بچین دست درازی می کردند
 و تا زمانی که مغل ایران و ترکستان و چین را باهم بلوای
 اطاعت خویش آورد همواره پادشاهان ترک در میان ایران و چین
 سده استوار کشیده داشتند و بهمین جهت دیگر از اواسط قرن
 هشتم میلادی بعد در تاریخ چین ذکر می از ایران نیست .

اما فتح ماوراءالنهر بدست تازیان که اوضاع سمرقند و
 بخارا را دیگرگون کرد و مهم ترین واقعه در تاریخ آن دیارست
 در نتیجه فتح سایر بلاد مرتازیان را دست داد و مقدمات این وقایع

Chavannes—Foung p° 0—1904—p.54 ۱

Henri Cordier— Histoire générale de la Chine et de ses relations avec ۲

les pays étrangers-V.I Paris 1920 که در قسمت راجع تاریخ چین و روابط

آن با ایران همه جا بدان استعمالات رفته است

بدین قرار است که در ظهور اسلام عربستان از سوی مغرب همسایه رومیان بود و از سوی مشرق همسایه ایران ، در مغرب عربستان امپراطور های روم سوریه و فلسطین و سواحل بحر احمر را بدست داشتند و پادشاهان عیسان که ظاهراً اسفلائی داشتند در باطن دست نشاندۀ رومیان بودند ، در مشرق عربستان عراق و سواحل خلیج فارس و بحرین بدست ایران بود و پادشاهان حیره که در ظاهر مستقل بودند باطناً اینان هم دست نشاندۀ شهریاران ساسانی بودند و گاهی بسط پادشاهی ایران بجائی می رسید که سپاه ایران بزنگبار نیز می رفت ، از اواسط سلطنت اشکانیان که دولت روم متصرفات یونان و مقدونیه را در آسای صغیر گرفته و اشکانیان نیز قاهر و خود را سواحل دجله رسائیده بودند طبعاً این دو دولت همسایه از در دشمنی با یک دیگر در آمدند و یک سلسله جنگهای ممتد در میان دولت روم و رومیة العنری با دولت اشکانی و ساسانی در گرفت که اغلب عنوان طاهری آن مسندۀ ارمنستان و نزاع عبسوی و رزتسی در ارمنستان بود وای عنوان باطنی همانست که همواره در میان دو همسایه نوانا در بسط قدرت پیش آید ، در زمانی که مذهب اسلام ظهور کرد و پس از رفع جنگهای خانگی و کشمکش های درونی خلفه عرب سیاست خارجی پیش گرفت و در صدد گشایش قلعرو اسلام بر آمد رشنه عداوت در میان ایران و روم بسرحد کمال رسیده بود و حتی اعراب هم خواهی نخواهی درین کشمکش وارد شده بودند زیرا هرگاه جنگی در میان دو دولت مقتدر در می گرفت غسانه به حمایت روم

و مناذره ببارس ایران س رمی خاستند و طبعاً باهم زد و خورد می کردند و نتیجه این زد و خورد ها آن شده بود که هم دولت روم از پا در افتاده و هم دولت ایران با توان گشته بود و اعراب چون خواستند پا از گلیم خود فراتر نهند ناچار يك پای ایشان در اراضی ایران و پای دیگر در خاک روم نهاده شد ، ولی با این همه در اوایل کار تازیان هنوز چندان دلبر نشده بودند و از ناوایی دربار ایران آگاه نبودند و چون اندک زمای هنوز از زهر جسمی که خسرو دوم پرویز از همسایگان خود گرفته بود گذشته و یادکارهای زنده از آن فتوح نمایان در برابر دیدگان اعراب بود در خود آن دلبری نمی دیدند که بسر زمین ایران تجاوزی کنند ولی کم کم آمد و سدمسافربن و سفراے عرب بایران و یکی دو تن ایرانی باناک زاده هرستان و آگاهی از حال درونی دولت ساسانی باعث گشت که چشم تازیان باز شد و دانستند که آن قدرت ساسانی از میان رفته و جز طاهری خوف انگیز چیزی بجا نمانده است .

درین میان چند علت اصلی و درد درونی چون سکر می گه بدرخت افتد در پیرامون دربار ایران رخ داده بود و از اندرون بگاهش تن و توش مستغول بود ، مهم ترین علت بدی حالت اجتماعی جامعه زرنشیان ایران بود ، چه در تنکیلات مذهبی که ساسانیان داده بودند چون می خواستند بانکای حس ایرانی و عصب نژادی حکمرانی کنند مذهب را یکی از عوامل سلطنت خود و پشتیبان تاج و تخت خویش ساخته بودند و بهین حیه موبدان موبد پسوای مذهب زردشت را در ایران اختیاراتی بسیار داده

بودند که بر همه چیز از دارائی و شئون مردم مسلط بود و حتی احکام مذهب را می توانست خواهش این و آن تغییر دهد و بیشتر در نسکاح و ارث احکامی بسود ابن و زیان آن صادر میگردید ، نتیجه این شد که هنوز يك سیمه قرن از تشکیلات ساسانیان نگذشته اذهان مردم ایران منوجه گریز از احکام مذهب زرتشت و ناسخ و منسوخ موبدان گشت و بهمین حجه بمحض اینکه مانی دینی آورد که زیاده رویهای موبدان را مانع می شد و جنبه سیاسی و حقوقی مذهب را می گرفت و جنبه عرفانی و اخلاقی بد آن می داد و دخالت در امور مدینه را محدود می ساخت جمعی کثیر بد آن می گویدند و حتی پادشاه ایران خود بد آن می گروید و بد که پادشاهی دیگر یاری موبدان می آمد و مخواست مذهب پشین را بر انداز سیاست خنثی بخطا پیش می گرفت و بر حر و ککشنار و مخالفین خود را می هراساید و این نکته در تاریخ ملل ثابت شده است که هر کس خواسته است مذهبی را بزحر و قبل از میان بر دارد جز آنکه آن مذهب را قوی تر کرده است کار می از پس نبرده ، یمن جبهه جامعه ایران از همان روزی که جنک در میان زرتشتی و مابوی در گرفت ریچور و ما توان شد و درین میان مذهب بخارا نیز در بعضی نواحی ایران از سوی مغرب با شرف آغاز کرد و از جانب مشرق از راه ماوراء النهر مذهب بودا هم بحاک ایران آمد و تفاق در میان ماب ایران افتاد و در تمام این مدت پادشاهان مقتدر ساسانی جز جنک با روم و ارمنستان کاری نداشتند و بعد در واسط ساسانیان دشمنی دیگر از اطراف

ایران را احاطه کردند ، خزر ها از منرب دریای خزر و تاتار
ها از مشرق آن و هیاطله و ترکان از سواحل سیحون و جیحون
بنای تخت و تاز را گذاشتند و نتیجه آن شد پادشاه ساسانی
برای حفظ خویشتن تنها يك وظیفه از وظایف شه-ریاری خود
عمل میکرد و آن وظیفه نظامی بود یا بعبارة اخری کشورستانی
می-کرد و کشور بانی را از نظر خویش دور ساخته بود و
در پیرامون ملت ایران موبدان بکند و کار مشغول بودند و درخت
را از میانه می-سودند تا اندك اندك میان تهی گردد و ببادی از پا
در آند . درین میان مذهب مزدك هم که راه طفره اش از
بوغ موبدان بود در ایران آشکار شد و باز ساسانیان همان خطائی
را که در باره مذهب مانی کرده بودند در بن-مورد مرتکب
شدند و از گذشته عبرت نگرفتند و دردی دیگر بر آن درد
های پیشین افزودند ، بهمین-جهت تمام قدرت خسرو اول انوشیروان
پس از مرگ او يك باره از هم کسبخت و چند خطب سیاسی بی
در پی که از خسرو دوم پرویز سر زد سبب شد که شیرازة
گسسته اوراق را بباد خزان داد و اگر تازیان در اقصای عالم
هم بودند چشم خود می-توانستند دید که چگونه این کاخ پوشالین
فروری ریزد و پوست دریده اندرون تهی دهل را آشکار میکند .
از طرف دیگر ثروت بسیار که در مدت نزدیک بچهارصد سال از
چهار سوی جهان در خزاین ساسانیان گرد آمده بود و برایکان
و بی رنج و دواارے چنك آمده و چنر پشت بی در پی تنم
و تاز پروردگی و کامیابی های پاپی پادشاه ساسانی را نین پرور

و نعمت پرورد کرده بود چنانکه بار گاه خسرو پرویز جز محفل ساز و نوش خوارے نبود و در ضمن از زمانی که غباد مذهب مزدک را پذیرفته بود و موبدان در خلع او دلیر شده بودند از یک طرف در خاندان ساسانی پسر بر پدر گستاخ و برادر بر برادر چهره شده بود و از سوے دیگر رجال دربار نیز گاهی محکم سابقه اندیشه سلطنت در سر خود می بختند و گاهی سیاهی را که بفرمان خویش داشتند دستیار خود می ساختند و جنبشی می کردند و مخصوصاً از خسرو پرویز بعد این اوضاع عمومی شده بود که پدر پسر می کشت و پسر پدر کشت بجای پدر می نشست و سردار سپاه دعوی سلطنت می کرد ، از همان روز که سفرای تازی را با آن شوکت و شکوه در دربار تیسفون پذیرفتند و برای خیره کردن ایشان آنچه زر و گوهر داشتند یک جاے در چشم ایشان کشیدند ، چون ابن فرستادگان نازے بدربار خود باز گشتند و با همان مبالغه و اغراقی که لازمه نژاد عربست شرح آن تمایس را گفتند خون تازیان برهنه زر و سیم و گوهر ندیده از آزونیاژ بجوش آمد و مرک را در پی تاراج این ذخایر اندک شعر دند و انگهی ایشان را مانعی در پیش نبود چه هر دم پادشاهی کشته می شد و آن کشته که بهخت بود بوبه خویش در معرض کشته شدن بود ؛ رجال دربار همه با خیانت خو گرفته بودند سپاه ایران چهار صد سال بی از بن سوی و آن سوے جهان جنگیده و بدم باز پس رسیده بود ، مردم ایران با یک دیگر دشمن بودند در هر شهر سوے و دهی مزدکیان تهنه خون ما نوبان و هر دو خ م زرتشتیان و زرتشتیان دشمن آن دو دیگر

بودند . اگر هم در جائی اتفاقاً این بفاق مذهبی نبود و همديک
دل و يکتا بودند باز ايمان درست نداشتند زیرا همواره خوے
ملت ايران بوده است که آسایش و نعمت و ناز خویشتن را در
راه عقیده خویش از دست نمی دهد و بتن آسائی زینتن را از
کشته شدن در راه عقیده و ايمان خویش بهتر می شمارد . با
این احوال و با این افکار متلاشی و حکومت در مانده ناتوان که
چون فرتوت توانگری بود که بناگاهانی اندوخته خویش توانا
نمود پیداست اندک نیروئی که از هر کجا می آمد یزد گرد
سوم را از نخت خویش سرنگون می ساخت ، عمال وے را
مجال می داد که پریشانی اوضاع را غنیمت شمارند و کپسه خود
را از زر و سیم انباشته کنند و در گوشه آسایشی بناز و نعمت
بخسیند و خراج گزاران یزد گرد نیز از خدا می خواستند که
کسی لقمه از دهان ایشان باز ندارد . با این همه تازبان را
را هنوز آن دل و زهره نبود که با پادشاه ساسانی یا « کسری »
بقول خود در افند و از آن همه « مرزبه » و « اساوره » دروغین
که فقط ظاهری توانا داشتند اندیشه می کردند ، فقط می خواستند
در داخله عربستان ملوک حیره یا منذره را فرمان برادر خویش
سازند ، درین موقع دولت ايران نیروے خویش را نسجیدد مرتکب
خطائی شد که تا روز رسوخیز کس جبران آن نتواند
و آن اینست که یهوده و از راه غرور کبود کانه یارے
زیردستان دیرین خود بر خاست و اینجاست که زر گواری و
جوانمردی را تاریخ معنو نمی دارد و بنادانی و اباهی تعبیر میکند .

چون سپاه ایران پراکنده و پریشان افکار بیاری ملوک حیره رفت و تازیان با ایشان روبرو شد یک باره پرده از کار بر افتاد و اعراب دانستند که « کسری » را هم می توان در هم شکست و « عجم » را هم می توان پیرو فرمان خود کرد .

تجاوز اعراب بر حاکم ایران از سال هشتم هجرت آغاز شد که جمعی تازیان به بحرین آمدند و این قسمت از قلمرو ایران را از پادشاه ساسانی منزع کردند ولی تا رسول خود زنده بود چون سیاست جهانگیری نداشت با دربار ایران از راه دوستی بیش آمد و سفیرهای مقرر در دربار خسرو پرویز فرستاد و پس از وی ابوبکر نیز چون مردی گستاخ نبود و بیشتر سیاست دوسنی و وداد داشت جر چند حمله مختصر بخاک ایران نکرد و آن بیشتر ازین راه بود که میخواست بندیر دربار ایران را با خود رام کند و جنگ و گریز می کرد ولی چون خلافت به ابن خطاب رسید که مردی دلیر بود و سیاست کشورسنانی داشت دیگر چیزی نتوانست تازیان را از حمله خود بر ایران باز دارد همین جهت یک سلسله جنگهای پیاپی در گرفت که در سال ۱۳ هجری بفتح قادسیه انجامید و رستم فرخزاد سپهسالار ایران که یگانه مرد ایران در آن گیرودار خیانت و بی قیدگی بود از سپاه سعد بن ابی وقاص شکست خورد و درفش کاویان بدست تازیان افتاد و از آن پس تا سال ۳۰ هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان بندریج ایالات ایران بجز گیلان و ماوراء النهر و قسمتی از خراسان بدست اعراب افتاد ولی خراسان و ماوراء النهر نیز

می بایست دیر یا زود گشاده گردد چه جز دلاوری و تعصب مردم
آن دیار دیگر چیزی مانع نازیان نبود و انهم نمی توانست در مقابل
ان سبک بنیان فکن که نعمت ایران را از پا افکند بود یارا کند .

از همان روز های اول که نازیان با ایران سرو کار
یافته بودند هوس گشادن ماوراء النهر را در دل خود می پختند :
رسول گفت بخراسان شهر می گشاده شود ، اندر پس رود می
که آن را جیحون خوانند و آن شهر را نام بخساراست که
رحمت گرد آن را فرا گرفته است و در آن میان فرشتگانند
و مردم آن بر بستر خفته اند چون شمشیری که در راه خدا از
نیام بیرون آید و پشت آن شهر است که آن را سمرقند خوانند
و در آن چشمه ای از چشمه های بهشت و گوری از گورهای
پیامبران و باغی از باغهای جنت و مردگان آن در روز رسناحین
با شهدا هم نشین باشند (۱) و نیز شیخ ابوسعید عبدالکریم بن محمد
ابن منصور سمعانی گفت که ابوالفضل محمد بن عبدالله بن
مظفر الکسی در سمرقند گفت از ابوالحسن علی بن اسمعیل
حراط شنیدم و او از عبد الجبار بن احمد بن خطیب و وے از
ابوبکر محمد بن عبدالله خطیب و او از محمد بن عبدالله بن
علی السائب الباهلی و وی از زاهد ابو بختی احمد بن فضل و
او از مسعود بن کامل ابو سعید السکاک شنوده بود که جابر بن
معاد الازدی ما را آورد از ابو مفاثل حفص بن مسام القرازی
و او از برد بن سنان ، از انس بن مالک و وی گفت شهر است

اندر پس حیجوزن که آنرا سمرقند نامند ، پس گفت سمرقند
مگوئید و « مدینه المحفوظه » گوئید ، پس اناس گفت ای ابا
الجهزه چه آنرا حفظ کند . گفت مرا رسول بخدای گفت
که شهر بست در خراسان اندر پس رود که آن را « محفوظه »
گویند و آن را درهائست که هر دری را پنج هزار فرشه
نگاه دارند و تسبیح و تهلیل گویند و بر فراز شهر پنج هزار
فرشه است که ناله‌های خود را گسریده اند تا مردم آنرا نگاهبای
کنند و بر فراز آنها فرشه ایست که او را هزار سوس و
هزار دهان و هزار زبان و فریاد کند « یا دائم ، یا دائم ، یا
الله ، یا صمد ، این شهر را نگاه دار » و اندر پس شهر باغیست
از باغهای بهشت و بیرون شهر آب است شیرین و گوارا ، هر که
از آن نوشد از آب بهشت نوشیده است و هر که خود را در
آن شوید از گناهان خویش پاک شود چون زوری که از مادر
زاده است و بیرون شهر برسه فرسنگی فرسنگامد که گرداگرد
آن گردند و روسای آنرا نگاه دارد و در ذکر خود خدای
را یاد کند و اندر پس این فریادگان زمینست که در آن
دارند و هر ماری چون اسان را آید و ملک کند که « ای
خدایده ای گیبی و بحسبیده آن گیبی لرین » مدینه محفوظه «
بحسبای » و هر کس در آن یک سال عبادت کند خدای از وی
طاعت هفتاد سال بدبرد و چون کس در آن یک روز روز دارد
آمد آن کس که پیوسته رود در آن و هر کس در
یک روز در آن عبادت کند هر کس در آن سرافراز او

راه نیابد و هر که در آن شهر بمیرد چو ناست که در آسمان
 هفتم مرده باشد و در روز رستاخیز با فرشتگان هم نشین ورد
 و این حدیث در « کتاب الانبیا » سمعی است (۱) و حدیثی نام
 بخارا « فاحره » آمده است و خواجه امام زاهد واعظ محمد بن
 علی التوجانی حدیثی روایت کرده است از سلمان فارسی رضی
 الله عنه که او گفت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
 جبرئیل گفت صلوٰة الله علیه که زمین مشرق همه ایست که
 آنرا خراسان گویند ، سه شهر ازین خراسان روز قیامت آراسته
 یارند یاقوت و مرجان و نوری ازیشان بر می آید و گرد ، گرد
 این شهرها فرشتگان بسیار باشند ، تسبیح و تحمید و تکبیر می آرند ،
 این شهرها را بر عرصات آرند ، عز و ار جون عروسی که
 مخانه شویش برند و هر شهری را ازین شهرها هفتاد هزار عام
 بود و زین هر علمی هفتاد هزار شهید بود و بشفاعت هر شهیدی
 هفتاد هزار موحد پارسی گوئی نجات یابد و هر طرفی ازین
 شهرها از راست و چپ ، از پیش و از پس ده روزه راه بود
 که همه سید باشند روز قیامت ، حضرت رسول صلی الله علیه و
 سام گفت با جبرئیل نام این شهرها نگوئی : جبرئیل علیه السلام
 گفت یکی ازین شهرها را بازی « قاسمه » خوانند و پارسی
 « یسکرد » ، دوم را بازی « سهران » خوانند و پارسی « سمرقند » ،
 سوم را بازی « فاحره » خوانند و پارسی « بخارا » ، رسول
 صلی الله علیه و سام گفت با جبرئیل چرا فاحره خوانند ، که

از بھر آنکہ بخارا روز قیامت برہمہ شہر ہا فخر کند بسیارے
 شہید ، رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود : « اللهم بارک فی فاحۃ
 و طہر قلوبہم بالنفوی و زاک اعمالہم و اجعلہم رحیمافی امشی »
 (۱) از بھر این معیست کہ برحم دای بخاریان از مشرق تا مغرب
 گواہی میدہند و باعقاد و پاکی ایسان (۲) گذشتہ ازین فضایل
 معنوی گہ برای شہر ہامے ماوراء النہر قائل بودند فضایل مادی
 نیز درامے بعضی نقاط آن می دانستند چنانکہ در باب شہر سمرقند
 می گہند کہ چون اسکندر ذوالفرقان گرد جہان گشت بزمن
 سمرقند رسید و آجا بیمار شد و پزشکان وسے را دارو کردند
 و در آن زمین فرود آمد و پزشکان وی را گفند مدآجا نماد
 و گفند بیمارے وی در آن روز رو بکاش رود و آنرا سی
 حق سازکاری هوای این سرزمین ندانیم و وی آنجا ماند وفرمان
 داد کہ ہرکس از پادشاہان و امیران ناوسے بود مرخوستن را
 سرائی سازد و بر آن سرای جوئی روان کند و دوازده ہزار
 تن با وسے بودند و دوازده ہزار حسانہ ساختند و دوازده ہزار
 حوسے روان کردند (۳)

ازین نکات پنداست کہ تاریخان نا بچہ حد نوحہ نہ اورا
 البھر دانسہ اند و البسہ مدہا بش از آسکہ وج امن اشان را
 روی دہد آرزوی گسادن آن می کردہ اند . زیرا کہ در آن

۱ - یہی حدایا بھرہ را ترک دے و دایہای مردم آن یارانی را کمرہ کران

و کردارہای اسان را یانہ کن و اشان را در عمل امت من بیامرے

۲ - تاریخ بخارا - ص ۲۰ - ۲۱

۳ - بحوالہ النہر - ص ۲۲۲

زمان ماوراء النهر و مخصوصاً نواحی سمرقند و بخارا بخوش هوایی
و حاصل خیزی معروف بود ، همین جهت از روزی که قسمتی
از خراسان بدست اعراب افتاد همواره می کوشیدند که سایر
بلاد خراسان و ماوراء النهر را نیز بگشایند . اما فتح خراسان
نحست در سال ۲۳ هجری روی داد و پس از آنکه تازیان نواحی
رے و کوش را گشادند بسوی خراسان رهسپار شدند و نخستین
ناحیهی که از خراسان گرفتند ناحیه نساور بود بهمین جهت انرا
مرکز عملیات خود در خراسان قرار دادند و عمال نازری که
حکمرای خراسان می رفتند در نیشاور اقامت می کردند و
نخستین والی که نایالت خراسان مامور شد اصف بن قیس بود که
سال ۲۳ از هجرت «امارت خراسان نیشاور بنیست و پس از او
عمیز بن عثمان و از آن پس عبدالله بن قیس نایالت خراسان مامور گشت
که تا سال ۳۲ هجری مامور خراسان بود و پس از او ابن امیر
والی خراسان گشت و در همان سال ۳۲ هجری قیس بن هبسم
بنیات والی خراسان گشت و بعد در سال ۳۳ هجری عبدالله
ان حازم بابت یافت و سپس سال ۳۶ خلید بن کاس از سوی
امیر المومنین علی بن ابی طالب نایالت خراسان آمد و پس از او
سال ۳۷ خلید بن قره الاز بوهی باز از سوی علی بن ابی طالب
حکمرای خراسان نامت و بعد سال ۴۱ معاویه بن ابی سفیان حاکم
نوی قیس بن هبسم را از دیگر فرما بروائی خراسان فرستاد
در همان سال ۴۱ عبدالله بن حازم نیز از دیگر ولایات خراسان
مامور شد و سپس سال ۴۴ هجره حکم بن عمر و العناری بخراسان
رفت که سال ۴۵ در گذشت و در سال ۴۵ عمر بن احمد

الیشکوری نیات خراسان بر گزیده شد و در سال ۴۷ اس بن
 ابی اس بن رسع بن زیاد الحارثی نیات بخراسان رفت و در سال
 ۴۸ غالب بن فصالة اللیثی بجای وے نیات رفت و سپس سال ۵۰
 حمید بن عبدالله الحمصی نیات خراسان رسید و در سال ۵۱ اس
 بن ابی اس بار دوم و سال ۵۳ عبدالله بن زیاد و سال ۵۶ سعید بن
 عثمان بن عفان که اندک زمانی در خراسان نماه و در همان سال اسلام بن
 زرعه نیات منصوب شد و دو سال در خراسان بود و در سال ۵۸ عبدالرحمن
 بن زیاد بن ابی سفیان و در سال ۶۱ مسام بن زیاد و در سال
 ۶۴ عبدالله بن حازم بار سوم از جانب عبدالله بن زبیر بخراسان
 آمد و تا سال ۶۹ آجا بود و در همان سال ۶۴ مهلب بن ابی
 صفره نیات ایالت خراسان بر گزیده شد و سال ۷۰ اوس بن
 ثعلبه بن طفر بن ودعه بن مالک بن تیمیله بن ثعلبه بن عقبه و سال
 ۷۱ عبدالله بن حارم بار چهارم از جانب عبدالله بن زبیر مامور شد
 که در جنگ مرو سال ۷۲ کشته شد و در سال ۷۲ کبیر بن وناح و در
 سال ۷۳ امیه بن عبدالله بن خالد بن اسد بن ابی العیب بن امیه
 و در سال ۷۸ مهلب بن ابی صفره و سال ۸۲ یزید بن مهلب و سال ۸۵
 مهصل بن مهلب و در سال ۸۶ قسه بن مسلم بن عمرو بن حسین بن
 ربیع بن حازم بن اسید بن قداعی بن هلال الباهلی که در سال
 ۸۹ هجره ممولد شده بود و در مادی الحجه سال ۹۶ کشته شد (۱)
 در سال ۹۷ یزید بن مهلب بار دوم ، در سال ۹۹ حراح بن عبدالله
 الحکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز ، در سال ۱۰۰ عبدالرحمن

۱۰۱ سال در سال ۱۰۱ سعید بن عمرو بن اسوالهرشی
 از جانب یزید دوم در سال ۱۰۲ مسلمة بن عبد الملك که در
 ضمن ولایت عراق نیز داشت و در همان سال ۱۰۲ سعید بن
 عبد العزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص را بیات از سوی
 خود بخراسان فرستاد و در همان سال عمر بن هبیره ولایت
 خراسان و عراق یافت ، و در سال ۱۰۳ سعید بن عمرو و الهرشی
 را بیات از سوی خود خراسان فرستاد ، در سال ۱۰۴ مسلم
 بن سعید بن اسلم بن زرعة الکلبی مار ولایت خراسان و عراق بر
 گزیده شد ، در سال ۱۰۵ خالد بن عبدالله الفصری نیز حکمرانی
 عراق و خراسان یافت و تا سال ۱۲۰ درین مقام بود و در
 نوامی درین مدت از سوی خود خراسان گسیل کرد در سال ۱۰۵
 برادر خویش اسد بن عبدالله الفصری را سال ۱۰۹ حکم بن
 عوانه الکلبی را ، در سال ۱۰۹ اشرس بن عبدالله السلمی را ،
 سال ۱۱۱ خالد بن عبد الرحمن بن عمرو بن حارث بن حارثه
 ابن سدان بن ابی الیخارثه المصری را که سال ۱۱۶ در همان مقام
 در سال ۱۱۶ عاصم بن عبدالله بن یزید اهلای را ، سال ۱۱۷
 اسد بن عبدالله را از دوم ، سال ۱۲۰ حطاه الهرای را که
 موقه بیات خود گناب و وی آخرین نساب حاد بن عبدالله
 بود ، در سال ۱۲۰ یوسف بن عمر بن شیره مره اهرامی نام
 مسوق شد و وقت سر رسیدن الکلبی را از حاد خود بیات داد که تا
 سال ۱۳۱ در بیات بود ولی درین میان سال ۱۲۵ حبتن اراوه سال
 خراسانی در خراسان خروج کرد و در سال ۱۳۶ درین میان حکمران

مستقل خراسان گشت و بسال ۱۳۱ که کار ابو مسلم در خراسان بالا
 گرفت نصر بن سیدار گریخت، در سال ۱۳۰ ابو مسلم عبدالرحمن از جانب
 نبی عباس حکمران خراسان شد و در سال ۱۳۲ حکمرانی حبل را تبق بوی
 دادند و او تا ۲۴ شعبان سال ۱۳۷ که زنده بود (۱) درین مقام بود.
 بسال ۱۳۷ ابو داود خالد بن ابراهیم الذهلی حکمران خراسان
 شد، در سال ۱۴۰ عبد الجبار بن عبدالرحمن الازدی که عمیان
 کرد و در سال ۱۴۱ کشته شد. بسال ۱۴۱ محمد المهدی عنوان
 حکمرانی خراسان یافت و وے از سوی خود بسال ۱۴۱ سوی
 ابن عبدالله و بسال ۱۵۰ خازم بن خزیمه را نیابت داد و تا سال
 ۱۵۱ عنوان ظاهرے حکمرانی خراسان با مهدی بود، در سال
 ۱۵۱ حنید بن قحطبة بن شیب بن خالد بن معدان بن الطائی حکمرانی
 یافت که در سال ۱۵۹ مرد و در همان سال ابو عون عبدالملک
 ابن یزید الخراسانی ولایت یافت، در سال ۱۶۰ مسعود بن مسلم.
 سال ۱۶۳ مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم الدبی، در سال ۱۶۶
 ابو العباس فضل بن سلیمان العاوسی، بسال ۱۷۱ جعفر بن محمد
 ابن الأشعث، بسال ۱۷۳ پسر وی عباس بن جعفر، در سال ۱۷۴
 خالد العطریف بن عطاء و وے در همان سال سلیمان بن رشید
 صاحب الجراح را نیابت داد، سال ۱۷۶ خمره بن مسالک،
 بسال ۱۷۷ فضال بن یحیی البرمکی، در سال ۱۷۹ منصور بن
 یزید بن منصور الجهمیری، سال ۱۸۰ علی بن عیسی بن ماهان که
 سال ۱۹۱ در ولایت بود و درین میان بسال ۱۸۰ جعفر بن یحیی

البرمکی مدت بیست روزی حکمران خراسان شد و بسال ۱۸۲
 عنوان ظاهری حکمرانی خراسان را بمامون دادند . بسال ۱۹۱
 هر ثمة بن اعین زالی خراسان شد ، در سال ۱۹۳ عباس بن
 جعفر بار دوم از جانب مامون حکمرانی یافت ، بسال ۱۹۸ حسن
 ابن سهل حکمران تمام مشرق گشت و وی از جانب خود چند
 قایم بخراسان فرستاد : در سال ۱۹۷ علی بن حسن بن قحطبه
 را ، بسال ۱۹۸ هر ثمة بن اعین را بار دوم که در سال ۲۰۰
 فرمان یافت ، در سال ۲۰۲ مامون از نیشابور عازم بغداد شد و
 از جانب حسن بن سهل در همان سال غسان بن عباد نیابت یافت .
 بسال ۲۰۵ ذوالعینین طاهر بن حسین ولایت خراسان یافت و این
 مقدمه استقلال خراسان و تجزیه آن از خلفای عباسی بود ،
 وذلك تا جلوس امیر اسمعیل بن احمد سامانی بسال ۲۸۶
 امرای آل طاهر و آل صفار که بر خراسان مسلط بودند
 عنوان حکمرانی خراسان داشتند و خلفای بغداد ایشان را بدین
 مقام گزین می کردند بهمین حقه کسانی را که در نیشابور
 تا سال ۲۸۶ حکمرانی کرده اند فی الجفیده بابت از حکمرانان
 عرب شعرد ، بدین قرار : در جمادى الآخره ۲۰۷ طاحه بن طاهر
 از جانب برادرش عبدالله بن طاهر نایب حکومت خراسان یافت .
 در ۱۴ رجب ۲۱۳ علی بن طاهر پس از مرگ طاحه نیابت بر گزیده
 شد و تا ورود عبدالله بن طاهر بخراسان در بن مقام بود . در
 سال ۲۱۴ عبدالله بن طاهر بحکمرانی خراسان رفت و وى سا
 سال ۲۳۰ که زنده بود این مقام داشت و نایب وى با محمد

ابن حنید الطوسی الطاهری بود ، بسال ۲۴۰ طاهر بن عبدالله منصوب شد و وی در ۲۴۸ فرمان یافت و درین میان بسال ۲۴۵ عنوان طاهری ولایت خراسان را بمعمر بن متوکل دادند ، بسال ۲۴۸ محمد بن طاهر بن عبدالله والی خراسان شد و وی بسال ۲۵۳ محمد بن اوس الانباری را که مغلوب یعقوب صفاری شد ثابت داد ، در سال ۲۵۹ طاهر بن محمد بولایت خراسان رسید ، بسال ۲۶۱ احمد بن عبدالله الخجستانی که موفق وی را امیر کرد ، در سال ۲۶۱ یعقوب بن لیث شهر نیشابور را گرفت و وی نوایی چند فرستاد . بسال ۲۶۱ خجستانی را حاکم عصیان کرد ، بسال ۲۶۲ عبدالعزیز بن الساری را که خجستانی وی را بیرون کرد و هم درین سال حسین بن طاهر نیشابور را گرفت و تا سال ۲۶۳ بدست وی بود . بسال ۲۶۵ عمرو بن لیث نیشابور را گشاد و بسال ۲۶۷ خجستانی وی را شکست داد ولی ثاقب خجستانی در ۲۶۸ کشته شد و در همان سال رافع بن هرثمه بر نیشابور مسلط گشت و تا ۲۷۹ در آن نواحی بود ، در سال ۲۶۹ ابو طلحه منصور ابن شریک در نیشابور عصیان کرد . بسال ۲۷۹ عمرو بن لیث باردوم نیشابور را گرفت ولی مغلوب امیر اسمعیل ساداتی شد و خراسان و ماوراء النهر را از دست بداد و در بغداد بقتل رسید و از آن مس سامانیان بر خراسان و ماوراء النهر پادشاهی کردند (۱) درین مدت که نازیان بر خراسان چیره بودند و عمال عرب در نیشابور می زیستند ماوراء النهر تا سال ۵۳ هجری از سلطه

کرده و ابو مسام خراسانی وے را کشته است و پس از او «سکان»
 پسرش پادشاهی رسیده و هفت سال سلطنت کرده و او نیز در غوغائی کشته
 شده و پس از وی برادرش «شیات» بحکمرانی رسیده و او نیز
 پس از هفت سال کشته شده است و این حامدان تا زمان امیر
 اسمعیل سامانی در بخارا بوده اند (۱) چنانکه پس ازین خواهد آمد.
 در زمانی که عبداللہ بن زیاد مأمور خراسان شد بخارخداة
 که نام او یلدون بود مرده بود و پسرے شیر خواره از وے
 مانده بود باسم طغنادة و مادرش خاتون بجای او پادشاهی میکرد
 و یانزده سال بود که در سلطنت بود و در زمان وی تازیان چند
 بار بخارا آمدند و وی هر بار صاحب می کرد و حراج می گزارد
 و وی زنی صاحب رأی بود و مردم وی را پدرو بودند و جنان
 عادت داشت که هر روز از در حصار بخارا بیرون می آمد و
 بر اسب مسناده بر دروازة ریکستان که در واژه عام فروشان
 نیز خوانده اند و بر تخت می نشست و پیش وی غلامان و خواجہ
 سرایان میسندند و وی را قاعده آن بود که از دهقانان و
 ملک زادگان روستای بخارا دوست جوان تا کمز زرین و شمشیر
 حمایل کرده بخدمت وے می آمدند و از دور میسندند و چون
 خاتون بیرون می آمد همه خدمت میکردند و بدوصف میسندند و
 او بکار کشور خویش می رسید و همچنین از بامداد تا چاشت گاه
 می نشست و پس از آن حصار اندر آمدی و خوانها میفرسند و
 همه حشم را طعام میداد و چون شباسکاه می شد بهمین حال بیرون
 می آمد و بر تخت می نشست و از دهقانان و ملک زادگان بدوصف

پیش او میسنادند و هر سال هر قوم را چهار روز نوبت میرسید
 (۱) ، چون عید الله از آب حیوان بگذشت بخارا رفت و بکنه
 را بکشاد و رامیتن را نیز بگرفت و بسیار برده کرد و چهار هزار
 برده از بخارا براسه خویش گرفت و چون شهر بخارا رسید صف
 ها برکشید و منجذیق ها راست کرد ، حانون کس نزد ترکان
 فرستاد و ازیشان یاری خواست و کس بعید الله بن زناد فرستاد
 و هفت روز مهلت خواست و گفت من در طاعت توام و هدیه
 های بسیار فرستاد ، چون درین هفت روز زمان برسید دیگر
 نار هدیه فرستاد و هفت روز دیگر مدت خواست و درین میان
 لشکر ترک برسید و مردمی دیگر گرد آمدند و لشکر بسیار گشت
 و جنگ های بسیار روی داد آخر مردم بخارا منهزم شدند و تازیان
 در بی ایمن افزادند و بسیار بکشند و حانون بحصار بخارا رفت
 و ترکان بدبار خود باز گشتند و درین جنگ اعراب سلاح و
 جامه و زرینه و سپهینه بسیار یافتند و جمعی کثیر برده گرفتند
 و يك پائے موزه خانون با حورب گرفتند و آن موزه و حورب
 از زر بود مرصع جواهر و چون قیمت کردند دوپست هزار در
 هم در آمد ، عید الله فرمان داد تا درخشان میسندند و دیها
 و بران میساختند و شهر را نیز خطر بود ، حانون کس فرستاد
 و زانهار خواست ، صالح افناد بر هزار بار درم و مال بفرستاد
 و عید الله آن مال بگرفت و باز گشت و آن چهار هزار برده
 را خوبتن برد و ابن واقعه در اواخر سال ۵۳ ه و اوایل سال ۵۴ ه

هجری بود (۱) یا در سال ۵۴ هـ (۲) . طاهراً عید الله بن زیاد نخستین کسیست از ولات عرب که بخاک ماوراء النهر رفته است و نیز از ظواهر بداست نه وی از بخارا قرآن نرفته است .

پس از عزل عید الله بن زیاد سعید بن عثمان والی خراسان شد . در سال ۵۶ هجری معاویه بن ابی سفیان خلیفه اموی سعید بن عثمان بن عفان را حکمرانی خراسان داد و وی دومین کسیست که تجاوز مراصی ماوراء النهر کرده است . تفصیل حکمرانی سعید بن عثمان مدین قرارست که معروفی بود از اصحاب علی بن ابی طالب نام او خالد بن معمر السدوسی که از قدیم ملازم خدمت علی بود و در صفین خدمات بسیار کرده . چون علی بن ابی طالب از بن حبهان برفت این خالد با دیگری از معاریف اصحاب علی که زی را اعور بن عبد الله الیشی می خواندند نزد معاویه رفتند و چون بدرسرای وی رسیدند اجازت خواستند و نزد معاویه شدند . معاویه ایشان را مکو پرسید و اندیشه کرد امارت خراسان مرخالد بن معمر را دهد ، اتفاقاً در همان آن سعید بن عثمان بن عفان نزد معاویه شد ، معاویه وی را بنواحت و نزدیک خوش بنساند ، پس روی دو کرد و گفت ای سعید این چه سخست که از تو بهما همی گویند ؟ سعید گمت چه گویند ؟ معاویه گمت : گویند که تو گفته ای پس ز معاویه من خلافت سزاوار برم از سر وی بزند . سعید گمت چه رد اگر چنین گفته بائم که این سخن راست بود و بحق . بدان خدای که یگانه است که پدر من از پدر بزرگد بهتر بود و

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳۶ - ۳۷

۲ - طبری - ج ۶ - ص ۱۶۶

مادر من از مادر او و من از و پهرم ، با این همه ما این کار
 تو تسلیم کردیم و بر تو انکاری نداریم ، معاویه چون این سخن
 بشنید بخندید و گفت راست گوئی ای برادر زاده من ، عثمان
 نه از من بود و مادر تو به از مادر یزید بود چه زن قرشی بهتر
 از زن یمنی بود ، اما آنچه می گوئی من بهر از یزیدم مراد دل
 بد آن راضی نبود و بدان خدای که یکاگی صفت اوست اگر
 از عراق تا اینجا که من نشسته ام رسانی مانند و از آنجا تا اینجا
 مانند تو کسان دست در آن رسن کرده باشند من یزید را از همه
 دوست تر دارم ، لیکن ترا حقوق بسیارست ، دل خوش دار که
 خراسان شود ، مثال و علم بنان و بنیک بخنی بدان سوسه
 روان شو ، باشد که خدای آن دیار بدست تو بگناید . پس
 فرمود تا وی را مثال نوشتند و علم بدو داد و فرمانی نوشت
 بمصره زیاد بن ابیه که مر سعید بن عثمان را رانبی معین گرداند
 و چندا که وی را بمرد و مال و سلاح حاجت افتد یاری کند
 و مردی کافی تا وی همراه سازد تا از حال خراسان نا خبر باشد .
 چون سعید بیرون رفت از شام عزم کرد عید الله بن ابی بکر و
 دیگر برادر وی عبد الرحمن نزد او آمدند و عید الله وی را
 گفت و کیلی از آن من در بصره است این نامه که بدو از حبه
 تو نوشته ام بنان و بدو رسان و مالی که دهد فرا گیر و بدان ساز
 سفر کن ، سعید آن نوشته و مثال عید الله بسند و بجانب بصره
 روان شد ، چون بمصره رسید نزدیک زیاد بن ابیه رفت و فرمان
 معاویه بدو داد - چون زیاد خواهد فرمود تا مردم سلاح دار گرد

کردند و جمعاً از اهل فسق و فساد که در بند بودند بروت آوردند و عرض دادند ، جمله چهار هزار مرد بر آمد و زیاد چهار هزار درم بداد ، پس سعید و کبل عید الله بن ابی بکر را بخواند و آن نوشته بدو داد ، چون بر خواند گفت پذیرم و مرا فرموده است که دو بیست هزار درم یا بچهار هزار هزار درم مدد کنم . سعید گفت همانا چندین فرموده باشد مگر غلط میکنی . و کبل گفت هیچ غلط نمیکنم ، تو مال بستان و فارغ دل باش . سعید از کرم و مروت عید الله نسگفتی ها کرد و ندانست که چه گوید ، خدمتکاری از آن وی گفت اے خداوند مصلحت آست که جایزه و عطای عید الله بسنایم و بد آن اختصار کنیم و بخراسان این مبلغ ما را تمام باشد ، سعید از بصره بیرون آمد و سادات عرب و وجوه معارف بصره در خدمت او روان شدند . چون بفارس رسیدند مالک ابن الریب المارنی از بنی نیمیم که در فارس بود پیش او آمد . این مالک مردی بود بسیار فصیح و نیکو روی و دلیر و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدے ، مروان بن حکم کسان فرستاده بود تا وی را بگیرند ، مالک خبر یافته و بگریخته بود ، حارث بن حاجب الحظمی که نایب مروان حکم بود مردی از اصحاب طلب مالک و باران وے فرستاد ، مردانصاری در رفیق شام کرد و کوشید تا مالک را در یافت و بگرفت و خدمتکاری از آن او که وی را جریدہ گسبندی هر دو را بگرفت و باز گفت و آن هر دو بغلام خوش سپرد و حاجت گرفت که اسان را باحباط نگاه دارد ، غلام ابنان را می‌راند

و سوار بود ، شمشیری بر میان بسته داشت ؛ با گناه مالك برجست
و قبضه شمشیر او بگرفت . غلام پیام شمشیر بگرفت و شمشیر از
نیام بر آمد . مالك آن شمشیر بر سر غلام زد و غلام را بکشت
و پنداخت و بر اسب او بر شد و سر عیب انصارے بتاخت
و او را نیز دریافت و بکشت و بگریخت و بحرین شد و از
آنجا بفارس و همان عادت دزدی و راه زدن پیش گرفت . چون
سعید بد آنجا رسید مالك نزد او آمد ، سعید از او پرسید ، گفتند
که چه سان زندگانی می کنند . در شکمت شد و او را اندام
و روئے و شمایل مالك خوش آمد . از وی پرسید آخر مردی
بدی نیکوئی و مردانگی که توفی چرا راه زدن روا می داری
و مال مردم بناحق میری . گفت از غایت تنگ دستی و دیگر
آنکه پیوسنه خواهم که بخشش کنم و در حق دوستان احسان
روا دارم زر ندارم ، این کار ضرورت بدست گرفته ام ، می ستانم
و می بخشم و می خورم ، سعید گفت اگر من ترا ازین کار
بی نیاز گردام بترك آن گوئی ؟ گفت چرا نگویم ، در خدمت
تو آثار خوب بدید کنم و شکر آن بر بخویشن لازم شمارم ،
سعید گفت پیوسنه در خدمت من می باش تا آنچه خدای روزی
دهد با هم خرج کنیم و من ترا بجاهه نو و دیگر بایستی هاتیمار
دارم و هر ماه با صد درم دهم تا کسی که میخواهی بخندی .
مالك گفت بدین رضادادم و پس بخدمت او پوست و دره واقفت
وی از فارس نشابور رفت ، چون سعید بنیساور رسید گروهی
از اصحاب عبدالله بن عاص آجا بودند ، بوئے پوستانند . سعید

ایشان را بنواخت و يك ماه در نیشاور بیستاد و جزیت از اهل
ذمه بستند و فرمود بر آب پل بستند و لشکر را فرمان داد که
از آب عبیره کردند و خویشن در مفده لشکر عبیره کرد، در
آن میان که از آب می گذشتند آواز دو تن شنید که غلامان
خویشن را آواز می کردند، یکی می گفت ای « علوان » و
دیگری می گفت ای « ظفر »، سعید از نام علوان و ظفر فال نیک
گرفت و گفت ما را دست بالای دست دشمن باشد و ظفر خواهیم
یافت و از آنجا برقت نا پبخارا رسید، بر در دروازه فرود آمد،
آن وقت پادشاه بخارا زنی بود که وی را « حنك خاتون » گفتندی و
شوی او که پادشاه بود مرده بود و او کار شهر بخارا ضبط میکرد
و بر مردم بخارا پادشاه شده بود، سعید عزم کرد که با مردم
شهر جنگد و جنگ را آماده ساخت. حنك خاتون جمعی از معارف
بخارا پیش او فرستاد و ازو صلح خواست، سعید اجابت کرد،
بر سبعمد هزار درم صلح افاد و بد آن شرط که حنك خاتون
راه سمرقند را بر او گشاده دارد و وی را راهمای دهد، برین
حمله مقرر گشت و سعید مال صلح بستند و بیست پسر از پسران
ماوك بخارا بگروگان گرفت و حنك خاتون او را از میانها فرستاد
و رهنمایان راه دان چانك همراه کرد، سعید از آنجا سوسه
سمرقند روان شد، چون سمرقند رسید و فرود آمد گروهی
ابوه از مردم سید و کش برار و می آمدند و میان ایشان و سعید
حنکی نزرک رفت و « احمد بن سارک » که پادشاه بخارا و سمرقند
بود لشکر خویشن را بچنك حراض کرد، ار هر دو جانب کوشش

بسیار رفت و کشتش بی قیاس افتاد ؛ در میان جنگ مبارزی از سپاه
سمرقند برون آمد ، بر اسبی زرد نشسته و در میدان جولان
کرد و مبارز خواست ، از لشکر سعید کس رغبت نمی کرد با
وی رویا روی گردد ، مالك بن الريب پرسید که این مرد که
بمیدان آمده است چه گوید . گفتند مبارز همی خواهد ، گفت
کس نیست از شما که برابر او رود ؟ گفتند همگان از وے
همی ترسند و کس را زهره آن نیست که بمبارزت او بیرون
شود . مالك گفت این بزرگ عیبی بود ، یکی از یاران مالك
گفت ترا رغبت میفند که با آن مبارز بکوشی ؟ مالك گفت میفند ،
پس بر اسب تازیانه زد و بمیدان ناخن گرفت و بر آن مبارز
حمله برد ، هر دو بنیزه جنگ آغاز نهادند ، مبارز سفدی در آمد
و نیزه اے بینداخت ، نیزه بر زمین کوه رسید و زین بشکست و
مالك از اسب بیفتاد و در حال برجست و نیزه همچنان بدست داشت ،
نیزه بر مبارز سفدی زد و از اسبش بینداخت ، سفدی خواست که
برخیزد ، مالك برو دوید و خویشتن را درو انداخت و او را
بگرفت و می دواند تا پیش سعید آورد و بر زمین بیفکند . سعید
او را آفرین ها کرد و گفت هر چه خواهی یا او بکن . مالك
او را نکشت و بچهار صد درم او را بقوم وے بفروخت و اسب
و سلاح او بهشتصد درم باز فروخت و آن روز در میان لشکر سعید
سپاه سمرقند جنگ سخت افتاد و تا نماز شام در آن جنگ بودند ،
چون شب در آمد از يك دیگر باز گشتند و تا يك ماه تمام میان
ایشان جنگ بود و هر روز ظاهر مر سعید را می بود تا از ایشان خلاق بسیار

بکشت و برده بسیار گرفت . مالك پيش سعيد هر روز مبارزت هامی نمود و مردیها می کرد و سعيد را با وی مردمی بسیار بود و از دلبری و شجاعت وی بسیار خوش بود . مالك طعم انعام و پاداش می داشت و چون روا نمی شد در آن معنی شعری گفت و از سعيد شکایتی کرد ، سعيد آن بشنید و التفتاتی نکرد . پس از آن مالك وی راهجائی گفت . سعيد اندیشید که او را بکشد ولیکن از نزدیکان و یاران او اندیشه کرد و او را بخواند و تشریفی نیکو فرمود و عذر ها خواست . مالك عذر او پذیرفت و سعيد هم چنان رظاهر سمرقند جنگ می کرد روز و شب نمی آسود . سابقیت چون دانست که سمرقند را بجنگ نمی تواند ستد با مردم سمرقند صلح کرد و مردم شهر صلح را خواهان بودند ، بر پانصد هزار درم صلح رفت و بدان قرار افتاد که آن درم ها در شهر باز نهند و سعيد از يك دروازه در آید و بدیگر دروازه بیرون شود . اهل شهر مال صلح بگزاردند و در شهر باز نهادند ، تا سعيد با هزار سوار از يك دروازه در شد و از دیگر بیرون رفت ، مالك سمرقند سعيد را از مغانها تحنها فرستاد و سعيد همه پذیرفت و لشکر را اجری و راتبه داد و از در سمرقند برخاست و بجانب بخارا باز گشت ، چون بخارا رسید روزها سر در شهر مقام می کرد ، پادشاه نهر کسان نزد وی فرستاد که ما بگفته خوبشنن وفا کردیم نو بنو بهمان خود بنش و پسران ماوت را که بسگرو بنو داده ایم اجارت ده تا نهر اندر آید ، سعيد روئے در کعبه و آن پادشاه زادگان را باز نداد و از آنجا گوی کرد ما از جوی ماخ بگازنت و بیرو آمد ، مالك ن الریب در هر و بیمار ند و عنابم

و حضور گمشده^{بیت} ، چون داست که ارین بیمار بر نه چیز د قصیده ای
 گشت و وی را در مرو فرمان رسید و خان نداد و حاک او در
 مروست و زیارتگاهی مقبره^ک ، سعید چون لر آن دیار دست یافت
 و مال بسیار او را کرد آمد سوی مدینه باز گشت ، پس چیزی
 معاویه نوشت و از امارت خراسان استعفا خواست ، معاویه داست
 که وی را اندیشه چیست و مال بسیار بدست کرده است و بخواهد
 که از آن پس خطر کند ، او را معاف داشت و سعید در مدینه
 مقام کرد و آن پادشاه زادگان را که از بخارا نگر آورده بود
 بدهدانی خرما سائهای خویش گماشت و ایسان را سخت بایستد آمده
 چه دهکاسی و رزبگری کار ایشان نبود ، روری سعید
 رگدش خرما سائهای خویش شده بود ، آن پادشاه زادگان او
 را فرو گرفتند و بکشد و بکوه پناه بردند ، مردم مدینه در
 پی ایشان رفتند و ایشان را در آن کوه نیافند و گرداگرد ایشان فرو
 گرفتند و نگاه میداشتند تا در آن کوه از کرسنگی و سنگی بمردند
 و سعید را ازین سفر مالی بسیار فراهم شده بود ، (۱)

سفر سعید بن عثمان بخراسان و ماوراءالنهریش از چندماه
 بکشیده است و از آنچه آورده شد بخوبی میداست که سعید بن
 عثمان در ماوراءالنهر کاری از پیش نبرده است جز آنکه مالی
 بجایه از بخارا و سمرقند سنده و راه دیار خویش گرفته است و

۱ - ترجمه کنزالفنوح اعظم کوفی - چاپ بیبی - ص ۳۳۴ - ۳۳۷ (چون
 این چاپ بواقص و تحریرات بسیار در اسامی اشخاص و اماکن دارد در
 تحریر آن سطور همه جا از نسخه خطی متعلق به کتابخانه استعانت رفته است که
 در ۱۰۳۴ نوشته شده و همه جا با نسخه چاپی اختلاف دارد)

بیشتر برای غارت و مال ستدن بدان سر زمین رفته است و درین
 سفر اسحق بن طلحه از جانب معاویه مأمور خراج خراسان بوده
 و ابن اسحق پسر خاتمه معاویه و مادرش ام ایسان دختر عبیده بن
 ربیعہ بوده است ولی اسحق در راه در شهری در گذشته و پس
 از آن معاویه سعید را نیز مأمور خراج ستای کرده است و درین
 سفر اوس بن ثعلبه البمی صاحب قصر اوس و طلحه بن عبدالله
 ابن خلف الخزاعی و مهلب بن ابی صفره و ربیعہ بن اسلم از
 بنی عمرو بن یزوع نیز با سعید بن عثمان بوده اند ، اما شماره
 شاهزادگانی را که سعید بن عثمان از بخارا گروگان گرفته بود
 بجای بیست که پیش ازین گذشت پنجاه هم نوشته اند و درین
 سفر مدتی سعید در شهر ترمذ مانده است (۱) و ازین جا پیدا است
 که نازیان پس از آن ترمذ رفته بودند و سعید بن عثمان با
 مردم ترمذ جنگی نکرده است و درین سفر جنگی که پیش آمده
 با مردم بخارا بوده که نتیجه ای مرتازیان را نبخشیده است و
 اینکه مردم بخارا توانسته اند چون سمرقندیان از عهده اعراب
 برآیند از آن جهت بوده است که پادشاه ایشان زنی بوده و البته
 زن ناتوانست و هرگز از زن جنگیدن و دشمن را راه گرفتن
 دیده نشده است و الا اگر در بخارا هم چون پادشاه سمرقند مردی
 کافی می بود شاید نازیان نمی توانستند باسانی بدان شهر درآیند ،
 چنانکه پیش ازین گذشت .

اما جزئیات معامله بخارا با سعید بن عثمان بدین قرار است :
 چون عبیدالله بن زیاد بسال ۶۶ از امارت خراسان معزول

شد سعید بن عثمان از جانب معاویه مامور خراسان گشت و او را
از حیچون بگذشت و بخارا آمد ، حاوون کس فرساده و کفت
بر همان صاحب که با عبیدالله بن زیاد کرده ام و از آن مال بعضی
فرساده که آنگاه لشکر سفد و کس و نخشب رسیدند و شماره
ایشان صد و بیست هزار مرد بود . حاوون از صاحب و آنچه فرستاده
بود پشیمان شد ، سعید گفت بر همان قولم و آن مال باز فرساده و گمت
مار اصاح نیست آنگاه لشکرها جمع شدند و در مقاله ایستادند و صفهار
کشیدند ولی سهم در دل ایرانیان افتاد ، آنهمه لشکرها می خنک باز گشتند ،
خاتون آنها مانند باز کس فرساده و صاحب خواست و مال زیادت کرد و شعامی
فرساده ، سعید گفت من اکنون بسفد و سمرقند می روم و تو بر راه
منی از تو گروهی باید تا راه بر من نگیری و مرا نرنجانی ،
خاتون هناد تن از ملك زادگان و دهقانان بخارا سگرو سعید
داد . سعید از در بخارا باز گشت و رفت و دیگر باز نگشت ،
این خاتون بر یکی از چاکران شوی خویش دل داده بود و در دم می
گفتند که طغنهاده پسرو من از آن مردود و وی آن سر را بر شوی
خوش بسته بود و از جارا خداه نمود ، گروهی از لشکر وی
گفتند ما این دیار را مخدات زاده دیگر دهیم که بی شک
بدناه زاده باشد و حاوون ازین اندیشه ایشان آگاه بود و بدسر
می ساخت تا اسان را از خود دفع کند ، چون این صاحب را
سعید افناد و سعید از و من گرو خواست حاوون حانه کرد و آن
گروه را که این بد رستها کرده بودند سگرو داد ، هم از نشان ار
رس و هم از سعید بن عثمان ، چون سعید با خاتون صاحب کرد
حاوون را گمت آمد سلام من برون آئی حاوون هدیه چاکر کرد

و بسلام وی بیرون آمد . گفت باید بسلام مهنران من نیز بیرون
آئی ، خاتون بسلام هر يك از سران لشکر وی بیرون آمد و
یکی از آن سران سپاه عبدالله خازم بود ، فرمود با آننی عظیم
اندرون خیمه او افروختند و او ایستاده بود و بغابت گرما بود و
این عبدالله مردی سرخ بود و چشمانش از تاب آتش سرخ شده
بود و سری بزرگ داشت چنانکه وی را بدان مثل زدند و
مردی بهم ناک بود و سلاح برداشت و شمشیر بر کشیده بنست ،
چون خاتون بنزدیک او اندر آمد از او پرسید و زود بگریخت
و می گفت :

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد در رخه بنام ایزد
سایمان لیشی گفته است که چون سعید با خاتون صلح کرد
ببخارا رسید و بیمار گشت ، خاتون پرسش او در آمد کیسه ای
داشت پر زر ؛ دست در کیسه کرد و دو چیز از کیسه بر آورد و
گفت یکی از هر خویشتن نگاه می دارم تا اگر بیمار شوم بخورم
و این دیگر ترا هم تا بخورم و به شوی . سعید را شکفت
مد که آن چیست که خاتون با این عزت و بزرگی می دهد ،
چون خاتون بیرون رفت سعید بنگر بست خرمائی بود که
گشنه ، کسان خود را فرمود تا پنج شتر بار خرمای تازه بار گردند
بنزدیک خاتون بردند . خاتون جوالها بگشاد و خرمای بسیار
دید ، کیسه بگشاد و آن خرمای خویشتن بیرون کرد و با آن
خرما ها برابر کرد و همچنان بود که خاتون دانت و بذر
ندر آمد و گفت ما را ازین جنس بسیار نباشد و این دو خرما

سالهاے بسیار نگاهداشته ام از بهر بیماری . آورده اند که این خاتون زن شیرین بود و با بیکوئی بسیار ، سعید بروی شیفته شد و مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها بوده است و نیز آورده اند که در آن هنگام که سعید بخارا بود قثم بن عباس بخارا رفت ، سعید او را اکرامی کرد و گفت ازین غنیمت هر کس را يك تیر بدهم و ترا هزار تیر ؛ قثم بن عباس گفت نخواهم بجز يك تیر چنانکه فرمان شریعتست و از آن پس قثم ابن عباس بمرور رفت و آنجا جان بداد و بعضی گفتند بسمرقند جان سپرده است . چون سعید از کارهای بخارا فارغ شد بسمرقند و سفد رفت و جنگهای بسیار کرد و ظفر او را بود و آنروز بمرقند را پادشاهی نبود و از بمرقند سی هزار تن برده کرد و مال بسیار بر گرفت ، چون بخارا رسید خاتون کس فرستاد و گفت چون سلامت باز گشتی آن گرو بیا بده ، سعید گفت من هنوز از تو ایمن نشده ام گرو بیا من باشد تا از حیچون بگذرم ، چون از حیچون بگذشت خاتون باز کس فرستاد ، گهت باش تا بمرور رسم ؛ چون بمرور رسید گفت باش تا بنشاپور رسم ؛ چون بنشاپور رسید گفت تا بکوفه رسم و از آنجا مدینه . چون به مدینه رسید غلامان را فرمود تا شمشیرها و کمرها ازیشان بکشادند و هرچه با ایشان بود از جامه دبا و زر و سیم همه ازیشان بگیرند و ایشان را گایهها عوض دادند و بکشاورزی گهانتند . ایشان بنهایت تکدل شدند و گفتند ابن مرد را چه خوارے نماید که با ما نکرد و ما را بپندگی گرفت و کار سخت می فرماید

چون در خواری خواهیم هلاک شدن باری بفایده هلاک شویم ،
بسرای سعید اندر آمده‌ند و درها بستند و سعید را بگشتند و خویشین
را نیز بگشتن دادند و این وقتی بود که یزید بن معاویه خلیفه
بود (۱) .

پس از باز گشت سعید بن عثمان از ماوراءالنهر در سال ۶۰ ه
هجری تا سال ۶۱ یعنی مدت پنج سال ظاهراً تازیان دیگر بماوراء
النهر نرفته‌اند تا اینکه سال ۶۱ سلم بن زیاد بن ابیه در ماوراء
النهر اقدامات کرد و درین باب مورخین را اختلافست : بعضی
نوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفت و حکم بن
عمر و الغفاری را فرستاد (۲) و حال آنکه حکم بن عمرو غفاری
در سال ۴۴ مستقلاً خود والی خراسان شده و بسال ۵۰ در مرو
پس از باز گشت از جنگ کوهسنان اشل در گذشته است (۳)
و یازده سال پیش از آن واقعه جان داده است و بعضی دیگر
نوشته‌اند که سلم بن زیاد خود بخراسان رفته است (۴) و بعضی
آورده‌اند که سلم بن زیاد نخست از جانب خویش حارث بن
معاویه الحارثی جد عیسی بن شیب را بخراسان فرستاده و وی را
برای این کار از شام خواسته است و سپس خود بخراسان رفته (۵)
و البته قول اخیر از حیث اعتبار مؤلفین مقدمست ، در هر صورت

۱ - تاریخ بخارا - ص ۳۷ - ۳۹

۲ - کتاب الفتح - ص ۳۳۷

۳ - طبری - ج ۶ - ص ۱۴۰ و ابن اثیر چاپ ۱۲۹۰ - ج ۳ - ص ۲۰۲

۴ - تاریخ بخارا - ص ۳۹

۵ - طبری - ج ۶ - ص ۲۷۲ و ابن اثیر - ج ۴ - ص ۴۲

در باب این وقایع در کتاب الفروع آمده است (۱) که چون سعید بن عثمان بن عفان را نکشند در خراسان امیری نبود معاریه نامه ای نوشت بسلم بن زیاد بن ابیه (۲) که کار خراسان ضایع و مهملست کسی که سزاوار امارت خراسان باشد بر گزین و مثال بنویس و کار او بساز و بخراسان فرست . چون نامه زیاد رسید غلامی از آن خویشتن را گفت برو و حکم بن شرافتقی را بخوان . چون غلام را در پی او فرستاد بنشست و بنام او مثال امارت خراسان نوشت . غلام برفت و حکم بن عمرو الغفاری را بخواند . چون آن مرد نزد سلم بن زبید آمد دانست که غلام بخطا رفته است بخدمت و گفت من خیری می خواستم و خدای جز آن می خواهد و حکم مرخدا را است ، سزاوار باش که امارت خراسان بتو دادم و ترا بر محاربت اهل عداوت و ستدن خراج والی آن اقلیم گردانیدم . این حکم مردی بود از نیکان و خدمت رسول یافته بود ، برسخن سلم بن زیاد انکار

۱ - ص ۳۳۷

۲ - درین کتاب همه جا نام « سلم بن زیاد بن ابیه » که سال ۶۱ حکمران خراسان شده بخطا « زیاد بن ابیه » آمده است و حال آنکه زیاد بن ابیه هرگز والی خراسان شده و مدتها پیش از سال ۶۱ هجری در گذشته است و نیز خطای دیگر است که این وقایع را « لاه صا » پس از رجعت سعید از خراسان قرار داده است و حال آنکه سعید چنانکه گذشت سال ۵۶ از ماوراءالنهر و خراسان باز گشته و این وقایع پنجسال بعد روی داده است اما زیاد بن ابیه که حکمران صرة بود وی از سال ۵۴ (طبری - ح ۶ - ص ۱۲۳ و ابن اثیر - ح ۳ - ۱۹۳) حکمران صرة شد و بسال ۵۳ در گذشت (طبری - ح ۶ - ص ۱۶۱ و ابن اثیر - ح ۳ - ص ۲۱۱)

نگرد ، مثال بستد و از نزدیک وے بیرون رفت و منادی کرد
 که هر کس را رغبت غزوست بجانب خراسان ساخه باید شد ،
 گروهی انبوه برو گرد شدند . سلم بن زیاد همه را موجب داد
 و ارزاق فرمود ، حکم بن عمرو با سپاهی آراسته بجانب خراسان
 روان شد ، از راه فارس و از فارس بشارع روم بخراسان نهاد .
 يك يك شهرها را خراج می ستد تا عمرو رسید ، آنجا مقام کرد .
 چون لشکروی پیاسودند روم باطراف خراسان نهاد بموضعی که
 پیش ازو ننگیناده بودند و چند شهر و قصبه بر دست او گشوده
 شد و غنایم بسیار یافت و مالی بسیار بدست آورد ، باز آمد و
 شهر مرو شد و از آنجا نامه ای بنیشت سلم بن زیاد و او را از
 فحیها که بر دست او میسر گشته و اموال که فراهم آمده بود
 آگاه کرد . سلم بن زیاد نوشته او بنزید بن معاویه فرستاد (۶)
 و از وی خواست با این اموال که حاصل کرده است چه میباید
 کرد . بنزید بن معاویه مر سلم بن زیاد را نوشت در جواب نامه
 حکم بن عمرو نویس که ایچه از زور سرخ و سیم بدست آمده
 است بر دست معتمدان خویش بیت المال فرست و باز ماده چیز
 هائی که فراهم آمده است بر لشکر خویش بخش کن .
 سلم بن زیاد هم بر آن حماه که بنزید بن معاویه نوشته بود در
 جواب نامه حکم بن عمرو نوشت ، چون نامه سلم بن زیاد بحکم
 ابن عمرو رسید برخاست و خطبه گمت و پس از آن مردم را

۱ - اینجا بر مؤلف را خطائی روی داده است و معاویه نوشته و

حائل آنکه معاویه سال ۶۰ یکسال پیش ازین وقایع در گذشته و باید

بنزید بن معاویه باشد که در آن زمان در خلافت بوده است .

گفت که یزید بن معاویه فرموده است هر چه ما را دست آمده است بیت المال شام فرستم و من از رسول شنوده‌ام که اگر آسمان و زمین چون حاقه ای شود و در گردن مردی افتد که او از خدای نرسد خدای وی را از آن لا برهاند ، من گفته رسول بگیرم اولی تر از گفته یزید بن معاویه و گفته سلم بن زیاد ، شما غذا کرده اید و غیبت یقه - پنج بك آن غنایم بیرون کنید و باز مانده از آن شما باشد ، حکم برین حماه رفت ، پنج بك بیرون کردند و باز مانده بسپاهیان خویش گذاشت و پس دعائی گفت برین منوال که بار خدایا من غنایم مسویب بر مسلمانان بخش کردم ، بار خدایا من از شی امیه ماول شدم و ایشان هم از من آزرده گشتند ، بار خدایا مرا از ایشان و ایشان را از من باز رهان . این دعا بگفت و از آن پس پیش از يك هفته زندگی بیامت و جان سپرد . این خبر سالم بن زبید رسید ، مردی را بخواست که وی را غالب بن عبدالله الیشی گفتندی (۱) و او را

۱ - ایضا مؤلف حطی شکست کرده است چه اولاً نام این شخص غالب ابن فضاله الیشی بود و نه غالب بن عبدالله و ثانیاً وی سال ۴۸ از حاکم ریاد بن ابیه سیب و ولایت حراسان رفت و در آن زمان حکم بن عمرو العناری هجرت در حراسان بود و در سال ۵۰ که حکم بن عمرو در مرو نبرد وی در آن نواحی بود تا او را عزل کردند و حاکم بن عبدالله الجمعی را ولایت حراسان دادند (طبری ج ۶ - ص ۱۳۰ و ابن اثیر - ج ۳ - ص ۱۹۶) پس مؤلف کتاب الفتح نام آن وقایع را که مربوط سال ۴۸ تا ۵۰ است بهوده پس ارامارت سعید بن عثمان در سال ۵۶ آورده است و درین صورت مربوط زمان ریاد بن ابیه پدر سالم بن زیاد می شود و در آن زمان عمرو حکم بن عمرو زنده بود .

مثالی نوشت بامارت خراسان و بخراسان روانه کرد و این غلاب
 مردی بود نامی و وی نیز خدمت رسول را در یافته بود . پس
 باشارت زیاد روی بخراسان نهاد و بمرور فرود آمد و چندان ماند
 که لشکرش یاسود، پس بطخارستان و مضافات آن رفت و آن
 ولایت بگرفت و وی را فتحهای نیکو دست داد و غنایم بسیار بستند
 و پنج يك از آن بیرون کرد و بزیراد فرسناد و باز مانده برسپاه
 بخش کرد و این غالب را دشمنان مستولی پدید آمدند و بالشکر
 ساخته روبوی آوردند و غالب مرزیداد بن ایبه را از آن حالت
 اعلام کرد و از وی یارخواست، زیاد بن ایبه هم ربیع بن زیاد الحارثی
 و عبدالله بن ابی عقیل الثقفی را که عم حجاج بن یوسف بود با
 سپاهی بمدد غالب فرسناد ، چون ایشان بدو پیوستند غالب نیرو
 گرفت و چیره شد و گرد اقامت خراسان بگشت و بیشتر شهرها
 بگشاد و غنایم بسیار یافت . پنج يك از آن جمله بیرون کرد
 و بزیراد بن ایبه فرسناد و باز مانده بر لشکر حصه کرد و در
 مهر مقام کرد و لشکر بکشورستانی باقطار خراسان فرسناد .

در تاریخ بخارا در باب وقایع ماوراءالنهر در زمان ولایت
 سلم بن زیاد بن ایبه (۱) چنین مسطورست (۲) : سلم بن زیاد
 ابن ایبه امیر خراسان شد و بخراسان رفت و از آنجا لشکر
 ساخت و بخارا رسید . خانون آن لشکر و ساز پدید داشت
 که با این سپاه بخارا نتواند یارا کردن ؛ پس فرسناد بتزدیک

۱ - منتهی در اینجا همه جا « سلم بن زیاد » چاپ شده

طوخون ملك سغد ، گنخت من ترا بزنی ماشم و بخارا شهر تست باید
 که بیائی و دست تازیان ازین دیار گواہ سازی . طرخون یامد با
 صد و بیست هزار مرد و بیرون نیز از ترکستان یامد . با این
 لشکر خانون بسا سلم بن زیاد صالح کرده بود و دروازاها گشاده
 و در هائے کوشک که در بیرون بود ہم گشاده . بیرون رسید
 و از آن روے خرقان رود فرود آمد . سلم بن زیاد را خبر
 آوردند کہ بیرون رسید و خانون بوے پیوست و دروازهای شهر
 بستند . سلم بن زیاد کس بنزدیک مهلب فرستاد و گفت بسکوی
 تا رود و این لشکر را ببیند کہ بچہ اندازاست و اچہ شرط
 طلایگی باشد بجای آرد : مهلب پاسخ داد کہ چون منی را
 کس بدین کار فرستد ، من مردی مشهورم کس را فرست کہ
 اگر بتن درسنی باز آید ترا خبر درست آرد و اگر هلاک شود
 در لشکر تو شکستی پدیدار نگرود . سلم بن زیاد گفت هر
 آینه ترا باید رفتن ، مهلب گفت اگر هر آینه مرا باید رفتن
 از هر علمی مردے با من فرست و از رفتن من کس را آگاه
 مگردان . همچنان کرد و پسر عم خویش را با او فرستاد و
 ایشان شب باوی رفتند و پیدا کردند بی آنکہ سپاه دشمن را آگاهی
 رسد . چون روز شد سلم بن زیاد نماز بسامداد گزارد و رو
 بمردم کرد و گفت من دوش مهلب را بطلایگی فرستاده ام خبر
 در لشکر فاش شد و تازیان بشنودند و گفتند امیر مهلب را بدان
 فرستاده است تا پیش از وقت غنیمت بسناید و اگر جنک بودی ما
 را با وی فرستاده . زود جمعی سوار شدند و بر اثر مهلب رفتند

تا باب رود ، مهلب چون ایشان را بدید گفت خطا کردید که بیامدید ، من پنهان بودم و ایشان آشکار همی آیند ، اکنون دشمن همه را بگیرد ، مهلب بشمرد تازیان نهد تن بودند ، گفت والله که پشیمان شوید از آنچه کرده اید ، آنگاه صف بر کشیدند و طلایه لشکر بیرون ایشان را بدید ، تازیان زود بوق زدند و همه يك بار سوار شدند و صفها بر کشیدند و ملك نرك بر ایشان تاخت و تازیان درماندند . مهلب گفت من دانستم که همین شود ، گفتند تدبیر چیست ، گفت بیشتر روید ، باز گشتند و بیرون ایشان را اندر یافت و چهارصد تن را از تازیان بکشت و دیگران بگریختند تا لشکر کاه . بامداد دیگر شد و بیرون از آب بگذشت و نزدیک امیر حن آمد که میان ایشان نیم فرسنگ بود و جنگ در پیوست .

مهلب پیش اندر آمد و جنگ سخت شد و دشمنان حمله کردند و او را در میان گرفتند ، مهلب بانك کرد که مرا اندر یابید ، سلم بن زیاد خیره شد و گفت این بانك مهلبست ، الله خودان آن زمان پیش سلم بن زیاد خیره شد و گفت این عبد الله خودات آن زمان پیش سلم بن زیاد ایستاده بود خاموش ماند . سلم بن زیاد گفت چه بوده است ترا که سخن نمی گوئی ، گفت بالله که اگر مهلب را سم مارك نباشد وی فریاد نکند من باری برنشینم و آنچه بر منست بکم ، اگر باری هلاك سوم روا دارم و بر هر هریمت که می شد مهلب آواز می داد . سلم بن زیاد گفت يك ساعت صبر کنید ، در بن میان

سلم بن زیاد خوان خواست و نان خورد . عبد الله خودان گفت چه هنگام خوردنت ، خداوند ترا سیر کند هلاک شده ای عبرت نسیب و مرد جنگ نبوده ای ، سلم بن زیاد گفت ا کنون ندیر چیست ، گفت سواران را بگویی تا پیاده شوند و بحر اسکا روند ، همچنین کردند . عبد الله بن خودان بناخت نزدیک مهلب و مهلب سخت در میان مانده بود . گفت سپس خویش نگرید ، چون نگرینند مردان را دیدند که یارے ایشان می آمدند ، قوے دل شدند و برجستس گرفتند و کار را سخت کردند ، در آن میانه بدون کشته شد ، تازیان تکبیر گفتند و دشمنان يك يار هزیمت شدند و تازیان در پی ایشان همی رفتند و می کشند تا دمار از کار ایشان بر آمد و تازیان بسیار غنیمت گرفتند و آنروز بخش کردند ، هر سوار را دو هزار و چهار صد درم افتاد . خاتون کس فرستاد و صالح خواست ، سلم بن زیاد با وی صالح کرد و مال بسیار بسند . خاتون گفت از تو درخواست دارم که عبد الله خازم مرا نمائی ، چنانکه صورت اوست که يك بار دیده ام و بی هوش شده ام ، مرا چنان می نماید که آدمی نیست ، سلم ابن زیاد مر عبد الله خازم را بخواند بمهمانخانه اے که دامت و بخاتون نمود و جبه حز بلگون میداشت و دسار سرخ ، چون خاتون او را بدید سجده کرد و هدیهها فرساده از عجب ، سلم بن زیاد ، ظهر و با غنیمت بسیار باز گشت و از مساوراء الهس بخراسان رفت .

اما طبری (۱) و ابن اثیر (۲) در باب جنگهای سلم بن زیاد در خراسان و ماوراء النهر چنین آورده اند که اباحرب سلم بن زیاد بن ایبه نزد یزید بن معاویه رفت و وی را پست و چهار سال بود و یزید او را گفت اے اباحرب آیا پسندی که ترا کار برادرانت عبدالرحمن و عباد بخشایم (۳) وی گفت هر چه امیر المؤمنین پسندد آن بود و وی را ولایت خراسان و سگستان داد ، سلم بن زیاد هم حارث بن معاویه الحارثی جسد عیسی بن شیب را بخراسان فرستاد و وی را برای این کار از شام خواست و سلم بن زیاد خود بصره رفت و در آنجا سپاه آراست و بخراسان رفت و حارث بن قیس بن الهبتم السلمی را بگرفت و در زند کرد و پسرش شیب را بزد و برادر خویش یزید را بسگستان فرستاد و عید الله بن زیاد بعباد برادر خویش نوشت که با وے دوست تر بود و خیر از امارت سلم بوے داد و عباد آنچه در بیت المال بود میان چاکران خویش بخش کرد و منادے کرد که هر کسکه پیش خواهد داد از وے خراج بسنابد و عباد از سگستان برون شد و چون بحیرفت رسید بوے خبر دادند که بسلم نزدیک شده اس و میان ایشان کوهی بود و از آن بگذشت و درین شب از عباد هزار چاکر باز گشتند که کمترین ایشان با ده هزار بود و عباد فارس رفت و نزدیک یزید

۱ - ج ۶ - ۲۷۱ - ۲۷۳

۲ - ج ۴ - ص ۴۲ - ۴۳

۳ - مراد عبدالرحمن بن زیادست که از سال ۵۸ تا ۶۱ والی خراسان بود

و عبادس زمان در همان زمان امارت سگستان داشت .

این معاویه شد و یزید از وے پرسید که مال کجاست گفت
 من خداوند آن دیار بودم و همچنانکه خواستم میان مردم بخش
 کردم و چون سلم بخراسان رسید یزید برادرش عبید الله بن
 زیاد نوشت که شش هزار سوار وی را برگزیند و سلم سران
 سپاه خویش را برگزید و عمران بن الفضل البرجمی و مهلب
 ابن ابی صفره و عبد الله بن حازم السلمی و طلحة بن عبد الله بن
 خلف الخزاعی و حنظلة بن عراده و یحیی بن عمر العدوانی و
 صاة بن اثیم العدوی و ابو حزابة الولید بن نهبك یکی از بنی ربیعة
 ابن حنظله و گروهی بسیار از سواران بصره با وی بودند و گروهی
 را که بجهاد راغب گشتند با خود برداشت ، چون سلم بخراسان
 رسید از بهر جنگ از رود جیحون بگذشت و ام محمد دختر
 عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی با وے بود و او نخستین
 زن از زنان عربست که از رود جیحون گذشته است و درین
 زمان عمال خراسان در جنگ بودند و چون زمستان رسید از میدان
 جنگ بمر و شاهجان شدند و چون تازیان دست از جنگ کشیدند
 پادشاهان خراسان در شهرے از شهر های خراسان که آن سوی
 خوارزم بود گرد آمدند و همدستان شدند که يك يك جنگ
 اندر نشوند و با يك دیگر نسینزند و در کار ها با هم مشورت
 کنند و تازیان ازین همدستانی هراسیده بودند ، چون سام بن
 زیاد بد آنجا رسید آهنگ جنگ کرد و مهلب بن ابی صفره وے را
 بجنگ دل داد و با شش هزار تن بسوے آن شهر رفت و ایسان
 را شهر بند کرد و ازیشان طاعب خواست و آن ملوک خراسان

که در شهر بودند صلح خواستند که خود را بپن خویش بدو سپارند و وی پذیرفت و بیست هزار هزار در هم صلح افتاد و هم از شرایط صلح بود که اشیائی چند بدهند و چون چهار پایان و بنور و کیمخت را بنیم بها ازیشان گرفتند و آن را قیمت کردند پنج هزار هزار دینار بود و سام بن زیاد مهلب را با مرزبان مرو نزد یزید فرستاد و آن مال با ایشان روانه کرد و پس از آن سلم با زنی ام محمد دختر عبد الله بن عثمان بن ابی العاص الثقفی بجنک سمرقند رفت و درین زمان سلم را پسری زاد که او را صغدی (از صغد که اعراب صغد نویسند) نام نهاد و زن سلم از همسر صاحب صغد جامه آن نوزاد را عاریت کرد که باخود جامه کودک نداشت و از جمله آن جامها تاحی بود که زن صاحب سند بآن نو ساوه بخشید و درین سفر سلم بن زیاد جنگی هم با مردم خوارزم کرد و بمال بسیار مصالحه افتاد و نیز سام بن زیاد سپاهی بجنک بفرستاد و مردم آن دیار را نیز تسکین داد ، سلم بن زیاد تا سال ۶۴ هجری والی خراسان بود و با مردم ماوراء النهر بصلح رفتار می کرد ، در سال ۶۴ امارت خراسان را بعد الله بن زبیر دادند و وی از جانب خود نوایی فرستاد وی درین میان تا سال ۸۶ که قتیبه بن مسلم بن عمرو بن الحسین بن ربیع بن خالد بن اسد بن قداعی بن هلال الباهلی بخراسان رفت دیگر جنگی در میان ایرانیان و تازیان در ماوراء النهر درنگرفت و آن سلسله جنگهای که در زمان قتیبه روی داد آخرین جنگهاست که در ماوراء النهر پیش آمده است و پس از آن ماوراء النهر یکسره بفرمان تازیان درآمد و اگر هم گاهی جنبش کوچکی

روے میداد چندان نبود که مانع از غلبه تازیان باشد تا اینکه خراسان و ماوراءالنهر بیک باره مستقل شد .

اما وقایح زمان قتیبه بن مسلم بدین قرار است :

در سال ۴۶ هجری قتیبه بن مسلم از جانب حجاج بن

یوسف بن حکم بن عقیل بن عامر بن مسعود الثقفی که از سال

۷۵ تا زمان مرگش سال ۹۵ (۱) والی تمام ممالک مشرق بود

بامارت خراسان مأمور شد و بخراسان و ماوراءالنهر رفت و جمله

خراسان را راست کرد و فتح طخارستان بر دست او بر آمد و

سال ۸۸ از حیچون بگذشت ، مردم بیکند خبر یافتند و بیکند

را حصار دادند و آن حصار بغایت استوار بود و بیکند را در

قدیم شارسنان می گفتند و شارسنان روئین می خواندند از استواری

بسیار ، قتیبه جنگهای بسیار سخت کرد و مدت پنجاه روز تازیان

بیچاره شدند و رنج دیدند و حيله کردند و گروهی در زیر

دیوار حفره کردند بر برج و اندرون حصار بستور گاهی بر

آمدند و دیوار حفره کردند و رخته افکندند و هنوز تازیان

حصار نمی رسیدند و از رخته در آمدند ؛ قتیبه آواز بر آورد

که هر کس بدین رخته بر آید دیت وی می دهم و اگر کشته

شود فرزندان وی دهم تا هر کس رغبت کرد بدر آمدن و حصار

را بگیرند و مردم بیکند زنیهار خواستند ، قتیبه صلح کرد و

مال سند و ورقاء بن نصر الباهلی را بریشان امیر کرد و خودروی

بخارا نهاد ، چون به « خنیون » رسید خبر دادند که مردم حصار